

و وطن دیدم و در مصر عی خندیدم بفرستقل شبیه بمستقل است
 زیرا که بعد تکلیب خندیدم مخن مقابل و وطن قافیه و دیدم مقابل
 ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
 ردیف می شمارد حروف قافیه است بعد حروف وصل
 مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماید که برای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
 و متکادس ازین جهت سمرقلم را بدرد دنیا و مردم و شهری جداگانه
 برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشت سواى هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخرفن
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و اخگر * در فارسی
 * و چوپر و روگر * در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپلا و کوکلا * و اما
 متراکب * جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رامر * و نین برن * و اما * متکادس * که در آن چهار متحرک
در دو محاکم جمع می شود چون الی سمکه خصوصیت با شعاع عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیره ششم که متضمن تحقیق خواص فن

بیان ائمت در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع واقع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی و الا * بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کلمه
پوش است آنرا توپی و الا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگری را توپی و الا نمی گویند
و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام استعمال شود مثل توپی و الا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی برود مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا استعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نوا در زبان آرد اند
مجاز نامند چون قاروره بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * و مجاز * است مایول الی مثل مولوی

گفتن غالب ظم نظر بزمان استقبال زیرا که بعد فراغ از
تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * * * * * و آن بر چند نوع
باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه متفلسف تشبیه بود آنرا
استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت
استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته
باشد آنرا کنایه گویند مانند * * * * * بهت همگنی و الا * * * * * بمعنی پر خور
درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضروری افتاد یعنی * * * * * مجاز * * * * *
و کنایه و * * * * * استعاره * * * * * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد
چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم
بر جویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را بر اصل
چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم
و تفهیمی را سوای معنی موضوع در استعمال نمایند مانند اینکه
شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت
است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که
لازم ادست مراد گویند و این عبارت باشد و همچنین
از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت همگنی و الا بسیار
خوردن که لازم آن است و دلالت لایق بیواسطه باشد یا بواسطه
بیواسطه در مثال بهت همگنی و الا بجای پر خور گذشت و با و هایت چون

* خاکرو بون کا پوچھنے والا بجای سخن صاحب مروت مہمان نواز زیر آگ
 برداشتن بر از مزدوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجود ان
 مزدوم کثرت بر از و کثرت بر از مزدوم ریدن بسیار و مزدوم ریدن
 بسیار و خورد خوردگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و مزدوم آن
 خوردن سیزبان آنها را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
 معنی مزدوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف
 بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ از ان ریدن بسیار
 یا بسیار خوردن در خاطر گویندہ است پس کنایہ را نوعی از مجاز
 توان شمر دو مجاز را جنس و درین صورت مجاز جزو کنایہ است
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استخوان دارد و تقدیم
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس
 سبب تقدیم این بران چگونه باعث استخوان است گوئیم
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیر آبا بمعنی
 مرد شجاع آبا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
 که حیوان صایل است ملاحظه گویند نیست پس استعاره
 صغی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
 ندارد و سفیرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و سفیرت آن
 با حیوان مقید چون فرس و اسد با اسد از روی قاعده مجاز
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکوتر دانسته اند
 منشاء استخوان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
 تشبیه نه یاده از بحث مجاز است از خواندن و در یافتن آن
 بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از در یافتن
 آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هر زیاده بودن
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
 چهارگانه فن بیان که در آن برد لالت نفسی و التزامی است
 و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

و چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میان هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و در یکی کم و در یکی زیاد
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بیفزاییم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر مساوی و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خرمانند
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید
 چون اسب صد گروه آدمی رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسب هر دو برابرند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسب حیوان صاهل در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گویند و است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا هبل مثل بوهلی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
 و کرگس ہر دو در صفت کہ تیزی نظر است برابر اند و در
 حقیقت خاص جدا جدا ہر دو ہم آدم بد خلق را کتھنا کتا نام نہند
 باعتبار صفت گویند کہ فلا ناگدا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا
 ہی یا گیتہ ہی جا جا صفت جدا جدا معتبر باشد گدا باعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار وجاہت و کتا
 باعتبار بد خلقی و گیتہ باعتبار فرہی مثال اشتراک در ہر دو
 زید کا گھوڑا جو کیت ہی اور سوکوس جاتا ہی وہ ایسا ہی
 جیسا عمر و کاکیت گھوڑا کہ سوکوس راہ جاتا ہی • درین صورت
 کہ ہر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی
 ہستند فائدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر
 در کار می باشد در تشبیہ خرابا قیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فائدہ اینست
 کہ خرد آزار نہ ہند و جاہل را حقیر نشانند و در تشبیہ بوعلی
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ
 شجاع با شیر و احمق با خریان شجاعت و حماقت ہر دو
 منظور است مثال تباہین در ہر دو چیز * بوعلی سینا مانند چنار کے
 درخت کے طبع پیدا اور ذہن سلیم رکھتا ہی • درین صورت
 ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آخر اوجه شبه نامند بدیوت نمی رسد مانند تشبیه یسعه مرغ
 بار شده ز ناز موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه انرا
 بچیزی که زیاده از در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 و قدر مشبه را بپذیرد و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای
 آن باشد مثال آن * فلانے لاکھرو روشنی میں مانند آفتاب
 کے ہی * چہرہ مشبہ آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
 ملا لینا و مشبه را ملتا ہوا و وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست کہ نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا ہم ہمیں میتوان
 گفت و حرف تشبیه در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابہ
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در پنج گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را کہ در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
 عبارت کہ * فلانا شجاعت میں شیر جیسا ہی * والا محکم مثل اینکه

* فلانا شرجیساہی * این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ
 ہو کہ نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر
 از سو کہ باشد مثل فلانا شیرہی و تشبیہ و مشبہ بہ عقلی بود
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت و مثال
 عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بر گ جہل
 و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ بافتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی
 مولوی فنخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فنخرالدین و قرآن شریف
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت
 وجہ شبہ عقلی باشند حسی چون بقامی نام در تشبیہ علم
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بر گ و گاہی مشبہ عقلی
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ
 خلق کریم بطریا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

باشد و مشبہ بہ و وجہ مشبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن
 و قادواگر در تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
 را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد
 تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر بہمین
 صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ ممثل خوانند و نوعی
 است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن
 فضائل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
 حال دونوں اندھیری رات ہیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
 رات ایسی سیاہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
 تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلواریں جو ہر ایسے نمایاں ہیں جیسے
 کالی گھٹائیں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آدیں * مثال
 تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے بہہ کچ کلاہی کہاں پائی *
 * یاقوتیرا مانند سر کے مسلم لیکن سرو میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزى بعاریت باشد و در عرف
 بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند
 و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب
 باشد بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد در اصل با مشبہ
 بہ مذکور ہا ز ند و گاہی بجای مشبہ بہ ضد آن بہ تعریف یا بہ بغض
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقہ
 و قسم چہارم را عنادیہ نامند مثال قسم اول * کالاناگ آتاہی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا میری ہرنی کولاؤ * یعنی محبوبہ
 مرا بیازید * یا چاند رتھہ بین جاتاہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
 است در رتھہ می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
 سے کوئی بھی جینا پچاہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم * تیرے سرے
 میں رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کیکے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاہر است کہ سرمد را با کنول فلاقہ نیست الا
 با چشم محبوب و شاما کچھ را با بھونرا چہ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چہارم * شیر آتاہی * وقتیکہ غرض
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد و
 * لومری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار نہ
 و مشبہ بہ را مستعار نہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

استعاره و گل نرگس را که مشبه به است استعاره منه گویند مشبه را استعاره ازان گفتند که استعاره لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب استعاره گرفته شد و مشبه به استعاره منه برای آنست که ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرحل معنی مایئول الیه هر چه یا آن انجامد باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این مرد هذائم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان حیات مرد و بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که گذارش با آن انجامد همچنین حال کشته و موای گفتن طفلی که طلب علم نماید نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخیاال اینکه پدرش طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواهد رسید و مرحل بمعنی گذشته شده باشد و اذین جهت نامیده شد که علاقه تشبیه را اذین ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام نودگانه سبب را بجای سبب
ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن
* جنس ندی نالیکو جنگل مین دیکه سبب مین منمہ نظر آیا * یعنی
آب که سبب باران است * اور تمام دن آج با جرابر عاکیا *
یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غاہ باشد و ظرف بجای
مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
مین رکھ دو * یعنی شیبہ گلاب را بر طاق گذارند * اور
قارورہ انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول کہ در قارورہ میگردد
بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
قلانا آدمی بنوہ پر وانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص
است و عاشق عام * اور کپرا میرا بھیگ گیا * یعنی انگر کھہ
میرا بھیگ گیا کپرا عام است و انگر کھہ خاص و جز
بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقہ لاؤ * بجای قلبان و نیچہ
و چلم باتمبا کو و آتش پیدا است کہ حقہ جز و ایرہ ہیأت اجتماعی
است * اور گھر ہمارا گرہرا * بجای اینکہ دیوار خانہ ما افتاد
دیوار تمام خانہ نیست بلکہ جزو خانہ است

شہر چہارم در حسن و قبح کنایہ

ہذا نکتہ حسن و قبح در ہر چیز می باشد نشیب و استعمارہ و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
 سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیت کا هیلکا * یعنی سخن
 دراز نگاه نداشتند * یا بی مهار او نیت * یعنی یاد و گوی در دیده و دان
 اگر چنین گفته آید هر آینه ابلغ باشد * قلنا ناطلا لنخور و بکار و پی
 دینے والا ہی * یعنی سخن ہی *

شهر اول از جزیره هفتم در علم بدیع

که در آن دو شهر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نگار گیان
 حسن عروقتان بهار معنی و مضامین جلوه ظهور میدهد در بدایع لفظی
 از آن جمله است جناس که آنرا تجنیس هم نامند یعنی بودن
 دو لفظ شبیه هم و آن چند گونه بود اول تجنیس تام یعنی شبیه
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحه
 کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار و آرام
 و موذها بمعنی چیزیکه بر آن نشیند و بمعنی شانه یعنی کتف دوم
 تجنیس ناقص و این شبیه بودن دو لفظ در حروف فقط باشد
 و در حرکات مخالف هم چون پیر بمعنی دشمنی و پیر بمعنی کنایه
 نسیم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی
 است که بعد از آن بلا فاصله مذکور شود مثال آن بیت
 همیشه کیون رگه تا نہیں ہی و بہت خود کام کام * جس نے اپنا کردیا

ہر ایک پر انعام عام * چہارم تجنیس مرکب یعنی بہ ترکیب
 دو کلمہ با کلمہ و جزو کلمہ لفظی مقابل کلمہ پیدا شود و آن مقرون بود
 و مقرون مقرون آنکہ در تلفظ و کتابت ہر دو مثل ہم باشد
 و مقرون آنکہ در کتابت مخالف آن بود مثال ہر دو بیت
 تجمکونہ کبھی دیکھتے ترس آیا * بصر عمر نظارے کے لئے
 ترسایا * تقصیر سواہی عشق کیا مجھے ہوئی * در تک
 تو خدا سے کافر ترسایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
 * و خط و حظ * و ز ر و رز * و پاک و باک * ششم تجنیس زاید
 و آن عبارات است از زیادہ بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
 کہ در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواہ در
 اول لفظ بود خواہ در وسط خواہ در آخر مانند چاہ بمعنی کنوادر فارسی
 و چاہ بمعنی مہر و زید و یال و خیال و کار و کنار ہفتم تجنیس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیہ ہم باشد چون
 * آزاد و آزار * و آفاق و آفات * دیگر قرصیعی و این صنعت چنان
 بود کہ فقرہ بنویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقرہ
 یا مصرع فقرہ یا مصرعی باین طریق آردند کہ لفظ اول این فقرہ
 سبج لفظ اول فقرہ اول و لفظ ثانی سبج لفظ ثانی ہم چنین
 سیوم و چہارم و پنجم و ششم و ہفتم تا جائیکہ تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
 و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پوندا
 پھیکا اتا برا کہ جکی برائی بیان سے باہر ہی * پوندا کر و ایسا
 بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے برہہ کر ہی * مثال مصرع
 مکھرا تیرا ظہور خدائے کریم ہی * گو جا بجا و فور بلائے عظیم ہی *
دیکر تر صیغ با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود
بیگ دو دیکر معرب و این مراد از عبارتہ بود کہ مشتمل بر حرکتی
 بود از حرکات ثلثہ کہ زبر و زبر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتح
 باشد ضم و کسرہ در ان نیارند و اگر ضمہ دار د کسرہ و فتح
 نمی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتح و ضمہ پاک باشد
 مثال کسرہ * اے تیری بیبی کے چیمے مین میخ * مثال فتح
 * چنیامں کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کالو را اب تک آتا ہی *
 مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون **دیکر اشتقاق**
 و این آوردن لفظی جداست کہ مشتق از یک مصدر باشد
 مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جانے حالتے چاہئے کہ ہم سے
 رخصت ہو کے جاوے اس طرح کے جانے زمین اسکا لیا جاتا ہی *
دیکر مسجع و آن سے نوع است متوازی و مطرف و
 موازنہ متوازی انکہ دو لفظ در صورت و حرکت از روی عدد بر ابر باشند

نه مثل یگد گرمانند * وقار و حصار * و کنار و کبار * و مطرف آنکه هر دو هر دو
 مساوی باشد چون * اطوار و حصار * در اینجا دار و حصار با هم
 سجع واقع شده در بعضی جوار اطوار و حصار آخر بیت
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه موازنه آن بود که وزن دو لفظ
 در آن مساوی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند گل و پر *
 و دل و در * و سر و خم * مثال موازنه * تیرا باپ عجب بشری * جا
 مان سدا را هی * دو قسم اول عام است در نظم و نثر هر دو
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیگر در العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت بازگردانیدن سرین
 بر سینه باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواه و رای آن مثال تجنیس شعر ما نگب اپنی سنو اراتی
 ہی آج * جسے کل دل لیا تھا ہمسے مانگ * و رای تجنیس
 شعر آدمی کا مار نا چھانہیں * مظهر ذات خدا ہی آدمی *
 و اقسام آن در فارسی بسیار است از آنجمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این ہم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر
 جسے کل تپکا کھلا یا تھا ہمیں * ہال میں آنہو کی دالی آج ہال *

غیر تجنیس شعر خراجو کلمه کہ میسر کرے وہ کھالیجیے *
 پلا و گرنہ میسر ہو کون کھاوے پلاو * و قسمی است از ہمین
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن
 و انرا معاد نامند مثال ان رباعی آنا نہیں کیون میرا وہا سایش جان
 جان جس پہ فدا کرتے ہیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا
 محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *
دیگر مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت بازگونہ
 باشد و آن بر چند قسم است مقلوب کل چون * سور و روح *
 و مقلوب بعض چون * رشک و شکر * و عربی و ر بیع * و علم و لمع *
 و مقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی
 آن باز و دار بود در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع
 مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقلوب مستوی
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقلوب بر صورت
 اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی .
 مین تاب * و قسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

ذوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع ستیوم
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پید ا همیشه ہو وی تو بر * رب کی قدرت
 سے ہوتی ہیں واسب در * رد جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
 نت کیجے فہجیان لگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
 * حرف ہو گئے ہیں میان فخر کیوں * مثال مقلوب مجنح **مصراع**
 تھان دو لہل کے لایا بر جنا تھ * مثال مقلوب مستوی *
 * او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کسبی فرض باید کرد
 و در فارسی مثالها بسیار است امیر خسرو بیت
 شکر بترا زوی و زادت برکش * شوہرہ بلبل بلب ہر ہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید **مصراع** من اذان
 بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
 است بطریق ارمنان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
 داد در بانم ہی ز داد دیدن لب شکر بگمان آہوش تو دون
 نعیم جیب فرشتان پناہ جہان نگاہای اجرا بودہ یسرا ز مرج مدام
 غم درم ماہ سان ازیم قیر قام لیل بنمود از مرطرب الرب
 راہرہ در در سہم خطبہ ات ای ارک را یات اہ بطخم
 سرد در دہم الرب را بر طرم مزاد و من باہیل ما فریق میزان

استقام مردم غمناک مجرم زار شیه رود بار ز جای اهل گناه
 جهان پناه اشرف بی جمیع نقود و قشون بانام گبرکش بلند می
 داد از زیب منابر داراد و دیگر مربع و این صنعت مراد
 از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن

یکسان باشد مثال آن

کهنان تک	خمششی	اجی تم	کهو کچه
بھیانک	چھبیلی	سنو تو	اجی تم
یہ کیا ہی	تا و	چھبیلی	خمششی
یکایک	یہ کیا ہی	بھیانک	کهنان تک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون
 قافیہ موسسه مانند ماقبل قافیہ کامل زیرا کہ دل ہم قافیہ ماقبل
 می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است کہ شاعر
 دو چیز یا سه چیز یا زیادہ در شعرے جمع کند و در ہر شعر ذکر
 ان لازم گیرد تا آخر قصیدہ مثل شتر حجرہ کاتبی و لک لک و گس
 خسرو دہلوی این در ہر بیت لک لک و گس بیان نموده و او در ہر بیت
 شتر حجرہ را ذکر کرده مثال در ہندی

نظم

ناگنی کو جنت نظر سے مورجاتا ہی ننگل میں بھی کھا کر غم کو تیرے

روز رہتا ہوں اٹل * ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 دو پہلو دن میں چھپے ہیں در کے کونے نکل * در نسخہ دیگر
 باین نہج است فظم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 جس طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچاہ ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے
 نہ بیرین * مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا * دیکر
 سب جمع و آن مراد از چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
 کہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 رجوع نماید مثال آن شعر کل آنکھ میری لرگنی اس کا فر عیار سے *
 ہی آج نوبت سر پتکنی کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
 جا کر ہوا ای بد مزاج تدخو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
 دادار سے * و بعضی قدمای قارسی در غزل سب جمع رجوع
 بقافیہ اصلی نکرده ہمان سب جمع را کافی شمرده اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا بخیدہ * وی
 شمع شب افروز من از من چرا بخیدہ * ای قبلہ من رویتو
 وی کعبہ من کویتو * صد ہمسچو من ہندوی تو از من چرا بخیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشوی سحر البیان مرثیہ
 گفتہ کہ مطلعش اینست صد ٹیکہ تنو سر دینے زمین سہ ہارے
 قاطرہ کے پیارے حینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

قاطبہ کے پیارے حبیبنا * ایات باقی قافیہ مذاہد و شمع
 ہر بیت قافیہ است دیگر مابیع تلمیح مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و وزن بان جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سی ہمین دورے و کھلا دے
 خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیگر
 ستون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
 بحرین * ٹھہستی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھا ہو چکا * تابست و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از ستون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیت
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند سوز و نیت بر جاماند و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم
 بھکو رسوا نکر ای آفت جان
 بہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر بھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرای سروروان بہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہون مین
 کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا بھکو قتل * انصاف کر
 ای سروروان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است کہ اگر
 از آخر آن لفظی برداشته شود وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جاناہ جیکو میرے چپ رہے * معلوم ہیں مجھکو مکر تیرے چپ رہے *
 کس واسطے اس قدر بتولے بس بس * تو آویگا ہی میرے
 دیرے چپ رہے * از دور کردن چپ رہے وزن رباعی وزن
 لیلی مجنون نظامی می شود نظم بیرحم جاناہ جیکو میرے *
 معلوم ہیں مجھکو مکر تیرے * کسواسطے اس قدر بتولے *
 تو آویگا ہی میرے دیرے * دیکر ذوقافیتین و ذوالقوافی یعنی
 ذوقافیر و یک بیت یا زیادہ آرد و مرصع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد
 مثال ذوقافیتین شعر غیر کے آنے میں گھر تیرے ہی نقصان تیرا *
 میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہا مان میرا *
 دیکر
 موشع توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
 کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند
 و آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد اگر ایات
 زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جسے دم میں کئے
 ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پرہم کے فسوں * یا دین اسکی
 سب گئے ہیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
 ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چاروں مصرع کے حرف اول لے *
 و از ہمیں قبیل است معقد و شجر یعنی مصادر بع ایات
 را چنان نویسند کہ بر شکل گره یا درخت معلوم شود عزیزے

متعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پیر و روزگار کا شکر کیا، طاہیہ کہ ہم سے نا لایق ہیں و نکو ایسے کہانے کہلا تہی

یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن لوگوں کے واسطے ہی

انہیں بہی یہمان کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا اور فریم نہ کھتا ہو تو

زینت سمجھے یا لجا دنا ظاہر طبع ہر کیلے کے ہو دی سراپا اور کون ہی ہوا

واہی کے